

غروب‌های راین

مجموعه شعر

یوسف منتک

ترجمه از گردی:

سپیده صالحی



غروب‌های راین

یوسف منتک

ترجمه از کوردی : سپیده صالحی

طراح جلد: ثاری

صفحه‌آرایی: شاروخ ارژنگی

چاپ اول: سوئد 2023

نشر: ۴۹ کتاب

49books

شابک: 978-91-89859-53-1

حق چاپ برای نویسنده محفوظ است

فهرست

۱.....	مقدمه - صباح کریم.....
۴.....	بیوگرافی.....
۵.....	فعالیت‌ها در زمینه‌های فرهنگی.....
۶.....	فعالیت سیاسی.....
۶.....	آثار منتشرشده.....
۹.....	کورد بودن در مرزهای زمین...- عادل قادری.....
۱۷.....	غروب‌های راین.....
۱۹.....	پرسش ۱ -.....
۲۱.....	پرسش ۲ -.....
۲۳.....	زمستان به من چه!.....
۲۵.....	برای قامیشلوی زخمی.....
۲۹.....	شنگال ایزد خان.....
۳۱.....	غروب‌های راین.....
۳۵.....	بازار شیخ الله.....
۳۷.....	خنده چرا؟.....
۳۹.....	چهره‌ی دوم انسان.....
۴۱.....	تاریخ انسان.....
۴۳.....	برای کلودیا روت.....
۴۷.....	دوری.....
۴۹.....	من کوردستانی.....
۵۱.....	کاتارسیس.....
۵۳.....	گوش دادن.....
۵۵.....	گم شدن.....

۵۷	گردنبند.....
۶۱	بازی آتش.....
۶۳	ژاکت کهنه‌ی قباد.....
۶۵	از هر رنگی.....
۶۷	روزه‌بودن.....
۶۹	چاقوکش‌های خدا.....
۷۱	یک رُمان.....
۷۳	کوچ.....
۷۵	آه!.....
۷۷	خانه.....
۷۹	پایان.....
۸۱	غربت.....
۸۳	یاقوت‌های اربیل.....
۸۵	دیوانه‌شدن.....
۸۷	بوسه.....
۸۹	ذوب شدن.....
۹۱	دیوانه‌وار عاشق شدن.....
۹۳	من!.....
۹۹	شاعر و تپانچه.....
۱۰۱	دویدن در پی عشق مادر.....
۱۰۳	در سرزمین من.....
۱۰۵	دیوانه‌های اربیل.....
۱۱۵	قهوه‌ی حزب.....
۱۱۷	تشنه‌بودن.....
۱۱۹	با...تو هستم.....
۱۲۱	شیرین یا حکومت دوک می‌ریسد؟.....

۱۲۳.....	قلم
۱۲۷.....	ای فغان!
۱۲۹.....	شک در انقلاب
۱۳۱.....	حزب کوردی
۱۳۳.....	قیاس
۱۳۵.....	کفر
۱۳۷.....	آخرین پیاده روی در اربیل
۱۳۹.....	آه
۱۴۱.....	برای تندیس ابن مستوفی
۱۴۸.....	تو احمقی!

مقدمه

صبح کریم

استاد دانشکده‌ی ادبیات دانشگاه اربیل

یکی از زیباترین وظایف شعر این است که دربرگیرنده و راوی رنج آدمی ست. شعر می‌تواند بودن و زندگی انسان را بازگو نماید، اما درعین حال ژانری ست که مواجه با آن مسئله‌ساز است. به باور من شعر گفتن نیازمند تجربه‌ای خاص و ویژه است. تجربه‌ای به مثابه‌ی شاعر بودن و شاعربودگی. مهارت در شعر ضرورت است، به همین دلیل است که هنگامی که می‌خواهیم شعری را بخوانیم باید این خود شعر باشد که ما را فراخواند و طنین خفته‌ی شاعرانگی را در ما بیدار کند، این از ویژگی‌های جوهری شعر است که خواننده را مسحور کند و به دام بیندازد.

زبان خلق و تجلی این اشعار، زبانی ساده و بی‌پیرایه است، خواننده را خسته نمی‌کند، این بدان معنا نیست که جوهر زبان شعر ساده است، بلکه به معنای آن است که با

چیزهای ساده‌ی بطن زندگی مواجهه بوده است. تا جایی که آشنا به شیوه‌ها و اشکال بیان شعر هستیم، تعامل و دیالکتیک با زبان شعر از دهه هشتاد قرن گذشته، تعامل و مواجهه‌ای بوده است برای گران‌سنگ کردن و مغلق کردن زبان. برای نمادین کردن زبان شعر، شاعر این‌گونه زبان را برهم می‌زد، اما این شعرها زبان را ساده می‌کنند و خواننده را تسکین می‌بخشند و خسته‌اش نمی‌کنند تا عصاره‌ی تأمل و اندیشه‌ورزی شاعرانه‌اش را در جهت تجزیه و تحلیل نشانگان و نمادهای زبان، هرز ببرد.

در این اشعار ده‌ها اتفاق و رویداد روایت می‌شود، و شعر این‌گونه پدیدار می‌شود که داستان شکست عشق و مهر آدمی، سوگ وطن، سوگ انسان‌گرد را فریاد بزند. در ارتباط با این درون‌مایه‌ها شعر با ظرافت هر چه بیشتر پدیدار گشته است. نکته‌ی قابل‌توجه این است که این اشعار از راه بیان و پدیدارسازی شاعرانه‌ی سرگذشت و داستان انسان‌گرد به سمت مقولات انسانی گام برمی‌دارد. یعنی در این فرایند شعر تبدیل به امر و مقوله‌ای انسانی شده است. این اشعار خواننده را با اندوه مهاجرت و مهاجر بودن و حزن انسانی آواره آشنا می‌کنند. به همین دلیل زمانی که این اشعار را می‌خوانیم متوجه می‌شویم که واژگان شاعر آبستن انگاره و بینشی فلسفی است، شاعر از لحظه به لحظه‌ی تاریخ و اندوه ملتش آگاه است. کلماتش آن چنان روان و گویاست که توانسته است تاریخ آدمی را از همان ابتدا در بندهایی این چنین نمایان سازد:

انسان که در غار

چشمش به شعاع خورشید افتاد

در پی‌اش نزول کرد

آزادی را دید.

یعنی اندوه و خانه‌به‌دوشی آدمی به دلیل سودایش در یافتن آزادی‌ست، نه

دستاوردهای مادی و تمول و آزی بی انتها که معاند با آزادی ست. شاعر با طنین و نوایی از آزادی سخن گفته است که آدمی خواهان و مفتون آزادی می شود. تا جایی که غم و اندوه شاعر، گشتن به دنبال پرتوهای آزادی است. به همین دلیل هنگامی که شعری برای کلودیا روت می نویسد، به تاریخ برمی گردد تا اودیسه‌ای آغاز کند و واریسی کند که آیا الگوی چنین زنی پیدا می شود یا نه:

کلودیا خسته نمی شود

نمی ترسد

کلودیا لطفاً بگو

این همه انسان بودن را از کجا آورده‌ای!

چیزی که جوهر انسان بودن را شکل می دهد نفس انسان بودن است، وگرنه چه عاملی باعث می شود کلودیا چنین باشد که متعهد به تسکین رنج و اندوه پناهندگان و گُردها باشد؟ گفتم بیان شاعر، زبانی نیست که در آن رمز و ابهام باشد، بلکه زبانی است که در آن رگه و عناصری از روایت موجود است. این نیز موید این واقعیت است که شاعر مرز تعریف شده و قراردادی میان ژانرها را کم رنگ کرده است. برای اینکه جهان بینی و فرم خاصی را در شعرهایش نمایان سازد، چندین روایت و داستان را از تاریخ بشر و گُرد آورده است تا از این طریق غم های اکنون را بازنمایی کند. التقاط زمانی گذشته و اکنون، بازی ای است تا اکنون را عمیق تر و غمناک تر نشان دهد. با خواندن این دفتر شعر متوجه می شویم نوشتن اشعار و زیستن با خود اشعار به پروسه ای شعری تبدیل می شود؛ ما را آن چنان درگیر فضای شعری می کند که حتی از ما می خواهد که شعر بگوییم. اما از همه مهم تر این است که اندوه و رنجی در همه ی این اشعار وجود دارد که خواننده با خواندن اشعار آن را احساس می کند. پازل رنج ها

به‌گونه‌ای چیده‌شده است که خواننده در آن‌ها زندگی کند نه اینکه با آن‌ها زندگی کند! در همه‌ی اشعار این احساس را داریم که در حال مکاشفه‌ی چیزی هستیم. یعنی هیچ شعری در میان آن متن‌ها نیست که در ما رنجی را به وجود نیاورد. به این خاطر است که شعر باید جهانی و انسانی باشد، شعر خارج از حدود انسان بودگی بی‌معناست.

بیوگرافی



یوسف منتک در سال ۱۹۶۶ در شهر اربیل کردستان عراق به دنیا آمده است. او دوره‌های تحصیل را در شهر اربیل به پایان رساند و در رشته‌ی روزنامه‌نگاری در مقطع کارشناسی فارغ‌التحصیل شد. از سال ۱۹۸۹ شروع به نوشتن کرده است و از اواسط دهه هشتاد سده‌ی گذشته در زمینه‌ی تئاتر فعالیت می‌کند.

روزنامه‌نگار، نویسنده و هنرمند، یوسف منتک از سال ۱۹۹۶ به دلیل جنگ داخلی کردستان جلای وطن کرده، و از سال ۱۹۹۷ در شهر لودویگس‌هافن آلمان زندگی می‌کند. مسلط به زبان‌های آلمانی، عربی و کُردی است و دارای تابعیت آلمانی است. چند سالی است که هماهنگ‌کننده و همکار غرفه‌ی کردستان وزارت روشنفکری و جوانان حکومت اقلیم کردستان و مجموعه‌ای از بنیادهای چاپ و انتشار کتاب را در

نمایشگاه بین‌المللی کتاب فرانکفورت عهده‌دار است.

در سال‌های ۲۰۱۵ و ۲۰۱۹ لوح تقدیر وزارت روشنفکری و جوانان حکومت اقلیم کردستان به او اعطا شده است.

فعالیت‌ها در زمینه‌های فرهنگی

چاپ مقالات و نوشتارهایی با موضوع‌های فرهنگی و سیاسی در روزنامه و مجله و رسانه‌های کردستان. برگزاری چندین گردهمایی تحلیلی و شعرخوانی به زبان‌های آلمانی، کُردی و عربی در آلمان، ایتالیا و اربیل. به‌عنوان یک فعال و کنشگر در فعالیت‌های سیاسی و فرهنگی در آلمان و سایر کشورهای اروپایی مشارکت می‌کند.

عضو سندیکای روزنامه‌نگاران آلمانی، سندیکای روزنامه‌نگاران کردستان، سازمان فِردی، بنیاد گفت‌وگوی فرهنگ

در تئاتر پفالتزباو به‌عنوان بازیگر ایفای نقش می‌کند.

برگزاری نمایشگاه نقاشی «قه‌لای هه‌ولیر» و برگزاری یک گردهمایی در همین باب در تاریخ ۱۵ ژوئن تا ۲۹ ژوئن ۲۰۱۹ به همراه تئاتر جوانان ادیریم، در چهارچوب جشنواره‌ی فرهنگی تابستانی در شهر لودویگسهافن.

دو دوره عضو هیئت مؤسس سازمان فرهنگی بوده است: در سال ۱۹۹۳ در شهر اربیل مجمع هنری شه‌به‌نگ نینایان را پایه‌گذاری کرد.

در سال ۲۰۰۳ در شهر مانهایم بنیاد دانش و روشنفکری کوردی-آلمانی را پایه‌گذاری کرد.

در سازمان‌های زیر هم به شکلی نمادین فعالیت می‌کند:

در سازمان ملاقات جهانی پناهندگان. فعالیت داوطلبانه

فعالیت در لودویگس هافن برای خدمات به مهاجران. فعالیت داوطلبانه در بخش پناهندگان شهرداری شهر لودویگسهافن به کار پناهندگان رسیدگی می‌کند.

فعالیت سیاسی

عضو حزب سبز آلمان در شهر لودویگسهافن
عضو کمیته‌ی مشارکت لودویگس هافن.

آثار منتشرشده

- بدرخانی‌ها؛ خانواده‌ای مبارز، در سال ۲۰۰۵ در اربیل به چاپ رسیده است و در کتابفروشی سوران در اربیل منتشر شده است.
- «کتابشناسی کردستان در مراکز نشر و چاپ آلمان و کشورهای دیگر اروپایی»، سال ۲۰۱۱ توسط وزارت روشنفکری در اربیل چاپ و منتشر شده است.
- قوانین داخلی سازمان «پرچم انقلاب»، ۲۰۱۶ اربیل.
- نژاد کرد، مجموعه‌ای از مقالات و پژوهش‌های ادبی و ژورنالیستی، آکادمی بدرخان، ۲۰۱۶ سلیمانیه، چاپ دوم، سال ۲۰۱۷ در بنیاد چاپ آیدیا در سلیمانیه تجدید چاپ شده است.
- دفتر شعر «بازی آتش»، به زبان کردی، انتشارات ماد ۲۰۱۷ اربیل.
- «گُرد در نمایشگاه کتاب فرانکفورت»، وزارت روشنفکری و جوانان حکومت اقلیم کردستان، ۲۰۱۸ در سال در اربیل به چاپ رسیده است.
- دفتر شعر «غروب‌های راین» به زبان کردی شمال کردستان (رسم الخط لاتینی - کرمانجی)، بنیاد نشر سیتاو، در سال ۲۰۲۰ در شهر وان ترکیه چاپ شده است.

۷ | مقدمه

- کتاب در دست چاپ: جلد اول با نام : تاریخ روزنامه نگاری کُردی (کتاب شناسی و تحلیل روزنامه نگاری کُردی - ۱۹۵۹ - ۲۰۱۲).

کورد بودن در مرزهای زمین: خوانشی کوتاه بر مجموعه ی «غروب های راین»

عادل قادری

اگر شعر را اصیل ترین شکل بودن و هستی آدمی بیانگاریم، بدون شک با نوا و طنینی کودکانه و بدوی اصالتش را فریاد می زند، شعر در این حالت تن زدن و عصیان است از هر آنچه انسان بودگی و اصالت آدمی را در معرض تهدید و مهلکه قرار می دهد. بدویت در اینجا مواجهه ای اصیل با دستاوردهای شوم و سوداگری های سیاه مدرنیته ی غربی است، مدرنیته ای که نه با زور و جبرش به شرق جهان آرامش آورد و نه آسایش نسبی و گزینشی اش را به شکلی یکسان و عادلانه در خدمت بشر این گوشه از کره ی خاکی قرار داد، در اینجا بدویت و کودکانه نگریستن به جهان، تن زدن از مظاهر مدرن و خیل سپاهیان و کارمندها و سیاسیون و پیاده نظام آن، همان مقاومت و طغیان گری ای است که اندیشمندانی چون فوکو و کاموا از سرآمدان آن هستند، اغراق نیست که بگوئیم

ادبیات کردی و در رأس آن شعر کردی در صد سال اخیر خودآگاهانه‌یا ناخودآگاهانه، طنین و فریاد بلندی علیه‌این وضعیت تحمیلی و سویی‌ی سیاه‌این مدرنیته‌ی اجباری و ابزاری بوده‌اند، این روند غیرتاریخی و غیرطبیعی، فارغ از شکاف‌های گسترده‌ای که میان ساکنین خاورمیانه‌ایجاد کرد، روند رشد ساختاری و تغییرات اجتماعی به‌شکل طبیعی و بنیادین را از دور خارج کرد و دست‌نشانده‌ها و تربیون‌های خاص خود را در قالب گفتمانی، بازار مصرفی و نقشه‌ی سیاسی و فرهنگی به‌اشکال مختلف در جامعه‌قالب کرد، آنچه‌به‌عنوان رسالت شاعران و ادیبان کورد در این دوران پر از تراژدی و سوگ رخ نموده، فریاد اعتراض بلند علیه‌این روند بوده است، چه‌این فریاد علیه‌ناعدالتی در سلطه‌ی ابزارهای مدرن بوده‌باشد و چه‌علیه‌روح کج و کوله و معوج شرقی آن که از مؤلفه‌های پسااستعماری تهی نبوده‌است. اگرچه‌این تنها دیدگاه و تعریف از مدرنیته و تبعات و ماهیت پدیدارگشتگی آن در خاورمیانه‌نیست اما جنگ و خون و ناعدالتی و فساد و نفت و... برآمده از پشتوانه‌ی همان ابزارهایی است که مدرنیته و مدیرنیزاسیون در غرب تولید کرده‌است، اما در این گوشه‌ی جهان و با نگاهی بولهوسانه و خودپرستانه! فاشیزم را به بار آورده‌است. همه‌چیز از آن عده‌ای معدود که خود را الیت و نخبه‌ی جامعه و تاریخ خونین! سرزمین می‌انگارند و همه‌ی دستاوردها و نفت و خون و تقدس را از آن خویش می‌دانند! اگر چه هر چقدر به درک نظم نوین و سلطه‌ی رسانه‌های همه‌گیر نایل می‌شویم به‌این مهم پی می‌بریم که زبان و نوشتار و کنش اندیشه‌ورزانه‌ی زبان در دام سویی‌ی دیگری از مدرنیته‌ی ابزاری و تکنولوژی پسامدرن گرفتار آمده‌است، به‌ویژه در جهان شرق و خاصاً در خاورمیانه که زبان و کلمات در دام وضعیتی تهی و آ‌ب‌زورد و ولنگار افتادند، از کنش اعتراضی و کیفیت اندیشه‌ورزانه و بعد هستی‌شناختی و هاله‌ی قدسی خود کم کم تهی شد و این بیشتر از هر کس وظیفه‌ی شاعران بود که حرمت و قداست و بی‌کرانگی را به جهان کلمات و زبان و خانه‌ی بودن بازگردانند، آن هم با اعتراض به وضع موجود،

با اعتراض به ناعدالتی ای که فاشیزم شرقی با کمک عقلانیت ماتریالیستی و ابزاری غرب در حال پیاده کردن آن است، ماشین فاشیزم شرقی با سوخت فراوری شده ی غربی خون می ریزد، دردهای ملت های شرق را تازه تر می کند، خاطره ی انسان بودن آنها را محو می کند، نفرت و کینه را جایگزین دوستی و مهر انسانی می کند و فراموشی، اصالت راستین آدمی را هدف خود قرار می دهد، شاعران و ادیبان کورد به دلیل وضعیت هستی شناختی و ژئوپولوتیک جنگ سرزمینی، در خط مقدم مواجهه با این سویه ی مدرنیزم و ابزارهای آبهستن قدرنگیری فاشیزم بوده اند، ادبیات کوردی در صد سال اخیر صدای بلند اعتراض علیه فاشیزم شرقی و استعمار غربی بوده است، کردستان آزمایشگاه پیاده سازی این دو نوع نگرش انسان ستیز و ضد تمدن بوده است و در عین حال سنگر مقاومت و پایداری علیه فاشیزم شرقی که در رأس آن ترکیه ی اردوگانی و دیکتاتوری صدام حسین قرار دارد، که هر دو مجری آزمایش تسلیحاتی ابزارهای مدرنیته ی غربی در منطقه بوده اند. ادبیاتی که «دره ی پروانه» و «گورستان چراغان» شیرکو بیکس را در مواجهه با بزرگترین نسل کشی قرن بیستم یعنی انفال و حلبجه به بار آورد، ادبیاتی که در مواجهه با روح استعمار شده ی سرزمینی «شهر موزیسین های سپید» و «غزل نویس و باغ های خیال» را تولید کرد، نیازی به اثبات روحیه ی اعتراضی و آزادی خواهی خویش ندارد. این مجموعه اشعار خارج از چهارچوب محتوای کلی این ادبیات نیست، مضامینی که از جهان واقعی و روزمره سرچشمه گرفته اند، دردها و رنجها و گره و عقده ی فروخورده ی تاریخی ملتش را روایت می کند با نقد تند و آتشین اش به سیاسیونی که نتوانسته اند دردهای ملت را تسکین دهند! شعر یوسف منتک سرشار از اشارات تاریخی به بیت ها و افسانه های عاشقانه و حماسی کوردی، شخصیت های ملی کورد و مظاهر ظلم و بیداد و ستم به شکل توأمان است، در عین این خوی انتقادی و اعتراضی، مدافع و ستایشگر جهانی آرام و پر از لطافت و عشق است، کورد بودن را میان رنج و اعتراض، و عشق و مهربانی از مرزهای کردستان تا آلمان

فریاد می‌زند. به همین دلیل این موج از پرسشگری و اعتراض و حق‌طلبی را در مواجهه با جریان‌هایی ایدئولوژیک که ایادی استعمار غرب و فاشیزم شرق هستند و خوانش و سوء استفاده‌ی آنها از مفاهیم قدسی اینگونه به زبان می‌آورد:

تو کجایی ای خدا؟

صدها سال است

کورد فریادت می‌زند

در این جهان سکولار،

نمی‌بینی؟

به واسطه‌ی سربازانت چه بلاهایی بر سرشان نازل می‌شود

شنگال، کوبانی

شهرهای جنوب

اعدام‌های خیابانی شرق

جنایت‌ها در طول تاریخ

برایت از چه بگویم

به هیچ وجه حرف نمی‌زنی

امروز قامیشلو را دیدی؟

آنها هم بنده‌های تو هستند

در حالی که دنیا محکوم می‌کرد

تو حتی کلمه‌ای هم نگفتی!

تو کجایی ای خدا؟

صدها سال است کورد فریادت می‌زند

سخنی بر زبان نراندی!

این خدایی که شاعر از آن حرف می‌زند یک خدای سیاسی است که گفتمان‌های قدرت طلب و اقتدارگرا با منش ضد انسانی و خشونت طلبانه‌ی خویش به پای آن خون می‌ریزند.

نگاه انتقادی شاعر تند و بران است و در بیان آن هیچ هم زبان و هم خونی نمی‌شناسد، چون آزادی تعارف بردار نیست، انسانیت قابل سودا نیست و به همین دلیل است در شعر «چهره‌ی دوم انسان» می‌گوید:

آتشِ زیر کاه

رودِ ساکن

کم‌گوی و ساکت

دروغ‌گو

ترسناک هستند

اما سیاست‌مدارهای بازرگان

چهره‌ی دیگر همه‌ی آنها هستند

سیاست نفت و سوداگرانه‌نظمی نوین شد تا انسان و انسانیت و روح متعالی آن سرکوب و اسیر و اخته‌شود، اما این همه‌ی ماجرا نیست، در غرب و مدرنیته‌ی آن در بطن استعمار آن، «کلودیا روت» ها هم هستند، انسان‌های بی‌سرزمین و پناه جویان را با آغوش مهر و پشتیبانی و اعتمادشان امیدوار می‌کنند:

۱۴ | غروب‌های راین |

پیترای^۱ شهبانوی تدمر

شجاع بود

که رومی‌ها اسیرش کردند

چقدر شجاع بود

همانقدر هم قدرتمند بود

به‌زندگی‌اش پایان داد

تا در چنگال دشمن خوار و خفیف نشود

نمی‌دانم چگونه

آنهمه:

آزار و اندوه

خون و زخم

بی‌خانمانی و آوارگی

پناه‌جویان را

بر دوش می‌کشی!

این رنج غروب‌های راین با کلودیا روت تسکین می‌یابد:

غروب‌های راین

غروب‌های پناه‌جویان است

مردها، کالسکه‌ی بچه‌ها را هل می‌دهند

۱ - ایزدبانوی شهر تدمر (پالمیرای) که به دوران رومیان باستان برمی‌گردد، این شهر اکنون در سوریه واقع شده است.

زن‌ها سرشان در موبایل‌هایشان است
دنبال چیزی گمشده می‌گردند
راین هم آرام؛
جز دفعاتی اندک که
یک کشتی تکانی به خودش می‌دهد

باز هم این همه‌ی ماجرا نیست، شاعر در جهانی این چنین هول و تاریک، عشق را از
یاد نمی‌برد، «دیوانه‌های اربیل» و فرم خاص بیانی که در شعرش آورده‌است استحکام
و شعریت شعر را دوچندان می‌کند:

ممندِ دیوانه:

سکوتش

کهنگی لباس و چرخ دستی‌اش

کهن

مانند قلعه‌ی اربیل

لعاب دهانش

دراز

به اندازه‌ی

دجله و فرات

او در عین اعتراض و خشم و شور برای عشق می‌سراید، توأمان بر نامردمی و بیدادی
می‌تازد و مهر و انسانیت و عشق را می‌نوازد:

۱۶ | غروب‌های راین |

پیدایت می‌کنم
ستاره‌ی صبحگاهی‌ام
با توام
ابر بهاران هستم
با نسیم و
نم باران،
می‌شورمت
تا برای ابد
در همدیگر آب شویم!

بررسی جزئیات این تجربی شحری در مختصری اینگونه‌بیش از این مفید نمی‌افتد و مقصود من در اینجا واکاوی سویه‌های بیان و فرم و محتوا نبوده، اگرچه در غالب شعرها دغدغه‌ی فرم در حدی نیست که زبان و بیان دچار پیچش شوند و در بازی های زبانی پدیدار شوند اما بیان ساده و فرم خیابانی و روزمره‌ی زندگی جاری و ساری تاروپود ساختار و بافت این شعرها را تنیده‌اند، جز چند شعر از آن جمله «دیوانه‌های اربیل»، بیان شعری به شکل خطی و متعارف است و از منطق بیانی ساده و گاه‌ا گزین‌گویانه‌پیروی می‌کند. از لحاظ محتوایی این اشعار کورد بودن را در زمین و جهان بی‌مرز کنونی از سرزمین در خون آغشته‌ی خویش تا غربت و پناهندگی و آوارگی فریاد می‌زند!

غروب‌های راین

پرسش - ۱

می‌پرسی چه چیز من برایت زیبا بود؟

به تو می‌گویم:

در لباس‌های سیاهت

در خنده‌ی لبانت

رفتنت یا

طنازی‌ات

در میان دوستانت

هیچ زشتی در تو ندیدم،

تا آن دم که از چشمانم محو گشتی!

دیگر ندیدمت!

پس از آن همه جدایی و رنج

بازگشته‌ای و

می‌پرسی:

هنوزم مرا دوست داری؟

به تو می‌گویم:

۲۰ | غروب‌های راین |

در همه‌ی زمان‌ها

گذشته، حال، آینده

عشقت؛

زخمی‌ست که

جای خالی‌اش پر نمی‌شود

آنقدر دردناک است،

تا دمِ مرگ تیمار نمی‌شود!

این تو هستی!

هر زمان که بخواهی

تازه‌اش می‌کنی!

پرسش - ۲

می‌پرسی
اینگونه می‌نماید، خیلی خسته‌ای،
همیشه مشغول نوشتن هستی؟
من هم می‌گویم:
خب چکار کنم، مرگ نزدیک است
باید شتاب کنم!
شیرکو^۱ هم همین را گفت
طولی نکشید
پرکشید
فکر می‌کنی آدمی چیست؟
فقط خون و گوشت است!
ناگهان از خواب بیدار نمی‌شود
از مانعی سکندری می‌خورد
در جنگی
با گلوله‌ای
فرو می‌افتد

۱ - اشاره به مجموعه شعری تحت عنوان «شتاب کن، مرگ دارد می‌رسد» از شاعر بزرگ کورد، شیرکو بیکس

۲۲ | غروب‌های راین |

از فرازی سقوط می‌کند

نفسی‌ست و برنمی‌آید

دل‌تنگ نباش

شایسته است که می‌گوییم:

مردن نزدیک است

باید شتاب کنم!

زمستان به من چه!

تو که باد می‌کاری
من مجبورم
تندباد درو کنم!
برف و باران که می‌بارانی
مجبورم
گل و لای بچلانم!
به جای نرگس بهار
مجبورم
خار و خس بچینم!
از سنگ سخت‌تری
که این را دوست داری
سنت از آن تو!
کدام راه را دوست داری
به آن سو برو!
تنها راهی که پیش رویم باشد
میخانه است
که در آن آرام نشینم!

برای قامیشلو^۱ی زخمی

تو کجایی ای خدا؟
صدها سال است
کورد فریادت می زند
صدایش را نمی شنوی؟
زنده به گور می شود
انفال^۲ می شود
تعریب و تبعید می شود
کودکان و زنانشان
به کنیزی برده می شوند
تو کجایی ای خدا؟
صدها سال است
کورد فریادت می زند
در این جهان سکولار
نمی بینی؟

۱ - یکی از شهرهای مهم کوردنشین در سوریه که در روز چهارشنبه در تاریخ ۲۰۱۶/۷/۲۷ در نتیجه ی دو حمله ی انتحاری گروه تروریستی داعش ۵۰ نفر از شهروندان عادی جان باختند و ۱۷۵ نفر هم زخمی شدند.

۲ - عملیاتی تحت نام «انفال»، جهت نسل کشی کوردها توسط رژیم بعث عراق در سال ۱۹۸۸- که در آن ۱۸۲ هزار نفر زنده به گور و مفقود شدند.

به واسطه‌ی سربازانت چه بلاهایی بر سرشان نازل می‌شود

شنگال، کوبانی

شهرهای جنوب

اعدام‌های خیابانی شرق

جنایت‌ها در طول تاریخ

برایت از چه بگویم

به هیچ وجه حرف نمی‌زنی

امروز قامیشلو را دیدی؟

آنها هم بنده‌های تو هستند

در حالی که دنیا محکوم می‌کرد

تو حتی کلمه‌ای هم نگفتی!

تو کجایی ای خدا؟

صدها سال است کورد فریادت می‌زند

سخنی بر زبان نراندی!

پس

نفرین بر رهبران کورد باد که

پراکنده‌اند

با نوای عروبه برایت پایکوبی می‌کنند

قوت مردم را

در مسجد و سفر حج هزینه می‌کنند

نفرین بر ظاهرپرستان جاهل و بی‌سواد

از طلوع تا شام در گوش مردم می‌خوانند
گیج و گول می‌کنند
باز سخنی بر زبان نیاوردی؟
دنیا منتظر توست
برای یکبار هم که شده
آبی بر این آتش بریز!

شنغال^۱ ایزد خان

تا هنگام فرمان^۲ هفتاد و سه

زمانی بود که

انسان، آدم جنگل و جهالت و خرافات غارها بود!!

آن دم که فرمان هفتاد و چهار صادر شد

دورانی بود

آدم، انسان روی ماه و

عصر سکولاریزم و

توسعه بود!

فقط مذهب

در غارها و بیابان رها شدند!

-
- ۱ - شهر سنجار یا شنغال ایزدی‌ها در جنوب کردستان (کردستان عراق) است که در تاریخ ۲۰۱۴/۸/۳ توسط گروهک تروریستی داعش مورد حمله قرار گرفت و منجر به آوارگی صدها هزار نفر و کنیزی پنج هزار نفر زن و دختر شد که در بازارهای فروش بردگان خرید و فروش می‌شدند.
- ۲ - منظور احکام مذهبی-سیاسی است که در طول تاریخ جهت پاکسازی و محو ایزدی‌ها توسط حکومت‌های مختلف صادر شده است.

غروب‌های راین^۱

خودم و پلاستیکی باد کرده
پر از نوشیدنی‌های گرم
راین
شانزستراسهی سوار بر راین
همیشه مملو از پلیس
جنگ و جدال
پناهجویانِ سرگرم
لازمه‌ی شب اند
پیرزن‌ها و سگ‌هایشان
دو چرخه‌سواران
رهگذرها
در هم می‌گذرند
کشتی‌های باری
سرشار از راز هستند
جوانان عاشق
اینجا و آنجا
کوله‌پشتی‌هایشان را از بوسه پر می‌کنند برای خانه

۳۲ | غروب‌های راین |

تعداد رهگذرها بی شمار است

هر کدام مشکلی را

به دوش گرفته است

خانه، خانواده، اداره‌ی کار

کار، اقامت، زبان، دیپورت

غروب‌های راین

غروب‌های پناه‌جویان است

مردها، کالسکه‌ی بچه‌ها را هل می‌دهند

زن‌ها سرشان در موبایل‌هایشان است

دنبال چیزی گمشده می‌گردند

راین هم آرام؛

جز دفعاتی اندک که

یک کشتی تکانی به خودش می‌دهد

یا

پناه‌جویان به همدیگر هجوم می‌آورند

بدن همدیگر را با خون رنگین می‌کنند

جوانان

فریاد می‌زنند، داد می‌زنند

می‌خوارها، مست اند، استفراغ می‌کنند

بطری‌ها را می‌شکنند

پلیس‌ها پرکارند

تا زمان به پیش می‌رود
پرکارتر می‌شوند
غروب‌های راین
هر کسی کاری دارد
پلیس‌ها از همه پرکارترند

بازار شیخ الله

دلم برای بازار شیخ الله تنگ شده است
دلم برای مغازه‌های ماست‌فروشی،
میدان چپ، بازار دلال‌ها،
جلو سینما حمراء و کوچه‌ی علاف‌ها تنگ شده است
دلم برای درهم لولیدن مردم و
پیرمردها و زنان عبابه‌سر تنگ شده
از همه بیشتر دلم برای سمفونی صدا و نوای
سبزی‌فروش‌ها و بچه‌های دوره‌گرد تنگ شده است

خنده چرا؟

زنی سالخورده
پیشبند بسته،
خنده به رخسارش آویخته!
کارگری کولبر،
زنی سیاه پوش،
مادر شهیدی!
یتیمی دوره گرد،
همه با هم
زندگی را با خنده رنگ کردند
چند متر آنطرف تر
چند بازرگان سیاسی هم
رنگ سیاه را به زندگی می مالیدند

چهره‌ی دومِ انسان

آتشِ زیر کاه

رودِ ساکن

کم‌گوی و ساکت

دروغ‌گو

ترسناک هستند

اما سیاست‌مدارهای بازرگان

چهره‌ی دیگر همه‌ی آنها هستند

.....

اگر تاکنون

فقط در بیرون زیسته‌ای

دیگر

زمان آن فرا رسیده

به درون خودت بخزی

.....

برادرها

به همه چیزی دست یازیدند

همه چیز

حتی عشق

۴۰ | غروب‌های راین |

تا همدیگر را

یغلق دوست نداشته باشند

.....

کودها انقلاب کردند

پیشمرگ‌ها شهید شدند

تا

مسئولین

تاجر شوند

تاریخ انسان

انسان که در غار
چشمش به شعاع خورشید افتاد
در پیاپی اش نزول کرد
آزادی را دید
تنها مشکلش خوردن و شکار بود
در کرانه‌ی رودی روستایی ساخت
آزادی خویش را با دیوار خانه محدود ساخت
شهر را ساخت
آنجا
تاریخی برای بردگی ثبت کرد

برای کلودیا روت^۱

زنی، وجودش از پولاد!
آسمانی پر از مهربانی
برای همه سرپناه و فریادرس هستی
آن همه شجاعت و تهور را از کجا آورده‌ای؟

پیترای^۲ شهبانوی تدمر
شجاع بود
که رومی‌ها اسیرش کردند
چقدر شجاع بود
همانقدر هم قدرتمند بود
به زندگی‌اش پایان داد
تا در چنگال دشمن خوار و خفیف نشود

نمی‌دانم چگونه

۱ - زن سیاستمدار آلمانی از حزب سبز، جانشین رئیس پارلمان اروپا، مدافع سرسخت ملت‌های مظلوم و پناهنده، به دلیل مواضعش در دفاع از کوردها و انتقادهایش از سیاست خشونت‌بار ترکیه علیه کوردها محبوب کوردهاست.

۲ - ایزدبانوی شهر تدمر (پالمیرای) که به دوران رومیان باستان برمی‌گردد، این شهر اکنون در سوریه واقع شده است.

۴۴ | غروب‌های راین |

آنهمه:

آزار و اندوه

خون و زخم

بی‌خانمانی و آوارگی

پناه‌جویان را

بر دوش می‌کشی!

تو زنی هست

عاشقِ انسانیت

در شرق

بسیاری هستند

مانند تو

سیاسی‌اند

اما مثل تو

انسان بودن سخت است

خلیفه اردوغان در کاخ هزار خوابه‌اش

راه دریا را به کودکان می‌نماید

مرزها را قفل می‌کند

این شیرزن؛ کلودیا

در خانه‌ی ساده‌اش

آغوشِ مهر به سوی بچه‌ها می‌گشاید

مرزها را باز می‌کند

کلودیا در پارلمان

یا هر جای دیگری

با تمام حنجره‌اش فریاد می‌زند:

سپاه ترکان

در شمال کوردستان

شبح می‌پراکند

جلادهایش را برای زن و بچه

علیه کورد بودن

برای قتل زندگی

فرستاده است

کلودیا خسته نمی‌شود

نمی‌ترسد

کلودیا لطفاً بگو

آنهمه انسان بودن را از کجا آورده‌ای!

سیاستمداران کورد

خداوندگارِ دروغ‌اند

در برابر دشمن

همیشه در سجوداند

۴۶ | غروب‌های راین |

همیشه شکم پر و

آخور

پرازگاه و جواند

اما برای ملت خود

همیشه

تفنگ به دست و

به دوش انداخته‌ی انبان دروغ‌اند.

دوری

بگذار از من دور باشی
ایمان دارم
هر اندازه از من دور باشی
بیشتر دوستم داری
دور باش
تا جایی که برایت ممکن است
دور باش
تا دور باشی
بیشتر در زندان دلم جای می دهمت
شراب تا کهنه تر شود
گوارا تر می شود
تو هم تا دورتر باشی از من
محبوب تر می شوی نزد دل من!

مِنِ کوردستانی

در جنوب غرقه در دریای نفتم
از گشنگی در کام مرگم
در شمال بیشتر از بیست ملیون انسانم
بدون شناسنامه
در زندان می میرم
در شرق انسانم، مسلمانم
اسیر جمهوری ام
در خیابان ها
با جامانه به دار آویخته می شوم
در غرب
باد مقاومتم
با پیکِ پیاله ی ابرقدرت ها می میرم
مِنِ کوردستانی
از نبود سروری بر خاکم
از بی وجدانی حاکم
آواره ی غربتم
با زهر غربت فرو می افتم

کاتارسیس^۱

بانک‌ها را خالی کنید
برای تهیدستان،
سلاح‌ها را پائین بیاورید
در برابر معترضان،
خود را غسل تعمید دهید
در طریقتِ پاکی‌تان؛
پاکی از دزدی و دروغ و خیانت‌تان
شعبان بی‌مخ‌های حزب و حکومت
پا پس بکشند!
که دیگر کاری ازتان ساخته نیست!
ترکش کنید!
گشوده می‌شود هر آنچه گره است!!

۱ - این کلمه، مفهومی ارسطوییست در کتاب (هنرِ شعر) که برای تحلیل و بررسی تئاتر تراژیک به‌کار برده است، منظور از آن تهذیب و پاک شدن درونی است، هنگامی که بیننده در مواجهه با تئاتری تراژیک قرار می‌گیرد و لحظات تراژیک را نظاره می‌کند، به‌گریه می‌افتد و بدین طریق از لحاظ درونی پاک و تهذیب می‌شود.

گوش دادن

هنگامی که ما
نمی‌توانیم آسمان شویم
برای انسان‌ها!
فقط می‌توانیم
همدرد باشیم،
برای چند لحظه‌ای هم که شده
گوش دهیم

گم شدن

تو و من بر روی پلی به وصل رسیدیم
در هنگامه‌ی بارانِ بوسه بودیم
پل فروافتاد
طنین بوسه‌مان
با آواز امواج درهم آمیخت
ما را آب برد و
تا کنون هم گمشده هستیم و
همچنان ناپیدا

گردنبند

دو گردنبند
یکی از آنها با دانه‌های بوسه
دومی
خوشه‌های منجوق
در گرما گرم معاشقه
هر دو پاره شدند
هر دانه‌ای به سویی پراکند
میعادگاه آنقدر نرم و نازک
برای سوگند
نه دانه‌ای بوسه
نه دانه‌ای منجوق
پیدا نشدند
شعر کوتاه

۱

شب و روزی
موزیکِ نادر شالو حبیبیه،
فراموشم کرد

من هم به طنین گلوله‌هایش می‌اندیشیدم.

۲

آدمی گلوله می‌سازد

تا گلوله هم باشد

آدمی آدم نخواهد شد

کلام نخواهد شد

۳

قلم لورکا

گلوله بود و

عبدالخالق^۱ و

فلان و بهمان را بر زمین زد!

۴

گلوله، کلام را لال می‌کند

نک قلم را کند می‌کند

۱ - عبدالخالق معروف، نویسنده و روشنفکر مبارز کورد که در ۱۹۳۵ در اربیل زاده شده و در ۱۹۸۵ ترور شد

۵

گلوی حیران^۱ و
طنازی دخترانِ راه چشمه
آوازی ربوده شده‌اند
در دل پسران روستا.

۶

در روستا
همه‌ی راه‌ها به چشمه
ختم می‌شود

۷

انسانیت
اسیر دست انسان است
اسیر سرمایه‌دار است
زمستان
اگر گرم و گیرا نباشد
با خودت می‌برد تو را.

۸

۱ - از بیت‌ها و آوازهای باستانی و فولکلوریک کوردی

۶۰ | غروب‌های راین |

داستایفسکی:

زندان،

زمانه،

قمار،

اکنون مدرسه است.

بازی آتش

در این سوی
دیوارهای بهشت
شعله و زبانه‌ی
آتشی پر تب و تاب می‌بینم
آیا این شعله‌ی آتش جهنم است؟
نه... نه...
این شعله‌ی آتش
چاه‌های نفت کرکوک است
روشنایی می‌بخشد
در این میان
ناله و فغانی می‌آید
این فریاد درد
سوختن دستان نگهبانان و پاسبانان کرکوک است؟
نه... نه...
این فریاد وجدان
بورژواهای کورد است
که با آتش کرکوک می‌سوزد

ژاکت کهنه‌ی قباد

برای سفر
ژاکت کهنه‌ی
قباد جلی زاده‌را پوشیدم
از اریل
باد
جفتمان را به آلمان وزاند
تا به خانه رسیدم
در لای آن ژاکت کهنه
وای
چه رؤیاهای رنگارنگی دیدم!
تا مست شدم
یک دل سیر
عسل و شراب خوردم

از هر رنگی

گل دیده‌ام

از هر رنگی

به جز سیاه!

زیباترینشان گل سرخ بوده است

آخر کسی به من نمی‌گوید چه اتفاقی افتاده است

که اکنون سرتاسر باغ گل سیاه به تن کرده است؟

روزه‌بودن

اکنون

برای روح پاک انسان

عرضی نیست

به خاطر درخشش توحش انسان!

به خاطر عشقم به انسان!

روزه‌ام، گاندی وار

به خاطر همین! سؤال نکن

چاقوکش های خدا

برگشتند چاقوکش های خدا^۱

چه می خواهید؟

به من بگویید از طرف کدام خدا آمده اید؟

به شما می گویم

که شمشیرکش های خلیفه

با پای برهنه آمدند

به جای چشم روشنی

آتشکده و اوستا را سوزاندند

تا دلشان خواست

سرها را گردن زدند

بی واهمه

ابا نکردند

از تاراج و غنیمت بردن دختران زیبا،

شاهد هستند

عبایلی و گورستان اصحاب ها

چاقوکش های خداوند

این بار

۱ - اشاره به نیروهای داعش

۷۰ | غروب‌های راین |

با سپاه ابتر و هرزه و ولنگار دنیا بازگشتید؟

کلید دروازه‌ی بهشت را برایمان آورده‌اید؟

نمی‌خواهیم!

هفتاد حوریِ بهشت را برایمان آورده‌اید؟

نمی‌خواهیم!

شما تشنه‌ی خون کوردها هستید

سیر نشدید از نوشیدن خون هجام و

سربست و شیرکو و نریمان و منصور و اسکندر و شهیدان^۱ کوردستان؟

نفرین بر شما باد هرزه‌ها و ولنگاران و چاقوکش‌های خدا!

به من نگفتید از طرف کدام خدا آمده‌اید!

۱ - از شهدا و مبارزان کورد در جنگ علیه گروهک تروریستی داعش

یک رُمان

رمانی در رؤیایم است
تا بنویسم
با نام «سرزمین»
شخصیتی می‌خواهم
نقش قهرمان را به عهده بگیرد
در رمانِ سرزمین
خیلی جستجو کردم پیدا نمی‌کنم!
شاید
آنچه من می‌خواهم
هنوز متولد نشده است!
دوستان به من خبر دهید
اگر کسی را شایسته یافتید

کوچ

به طرف غربت ره می سپارم
راه‌ها دشوار هستند
اگر در دریا غرق نشوم!
بدون شک
زهر غربت مرا می‌کشد!

آه!

کوردخواهی
دروغی نقاب دار است
برای عده‌ای تراژدی و مرگ است
برای شماری هم دلار و جنت است

خانه

شنیدم
دنبال دلی می‌گردی
که در آن آرام‌گیری
به رازهایت گوش فرادهد؟
دلی می‌خواهی
به آرامی در آن نفس بکشی؟
بفرما
این محرم راز است
این دل من است!

پایان

در غروب عشق

چیزی نیست

به نام ابتدا و انتهای سطر

چیزی نیست

به نام پایان و سال نو

همیشه پایان

از توحش آدمی سرچشمه می‌گیرد!

غربت

می نوشم
کماکان می نوشم
آنقدر می نوشم
تا استفراغ می کنم
مثل استفراغ رهبران کورد
مانند استفراغ احزاب کورد،
استفراغ سیاسیون کورد

یاقوت‌های اربیل

اربیل!
همچنان که می‌بینی
در غربت
زندگی را می‌چینیم
در غربت
عمر، ما را می‌بلعد
آرام آرام جان می‌سپاریم
آه ای ظالم
آه ای سرزمینم
کسی هم نخواهد دانست
گور غریب می‌شویم
آه و افسوس و دردا
با خود غریبیم
سرزمین را هم گرگ‌ها خوردند...

دیوانه شدن

تا آن دم که هستم
برایت شعر می سرایم
آراگون وار^۱
برای
الزا تریول^۲
اکنون می فهمم
عشق آنقدر سخت است
سخت تر از زندگی
زمخت تر از برف صدها ساله ی حصار سکران^۳
اگر آن برف هم باشم
زیر پایت
آب می شوم

۱- نویسنده و شاعر سوررئالیست فرانسوی

۲- نویسنده ی اهل روسیه و از اعضای نهضت مقاومت فرانسه و همسر لویی آراگون

۳- اسم کوهی بلند در جنوب کوردستان

بوسه

- باشد! اگر مرا ببینی چه می‌کنی؟

- ببینمت؟

هر جا که باشی

به سویت پر می‌گشایم

در آغوش می‌گیرم

آنقدر می‌بوسمت

به اندازه‌ی ستاره‌های خداوند و خلایق‌اش

بوسه بارانت می‌کنم

هزاران بوسه از تو می‌ستانم

فقط ببینمت

خودم می‌دانم چه می‌کنم!

از فرق سرت تا نک پا

بوسه بارانت می‌کنم

دل‌ات را بیرون می‌آورم و

تماماً

می‌نوشم

ذوب شدن

ذوب شدن

در همدیگر

ذوب شدن است در زندگی پر از عشق و دوست داشتن

برایت هر چه بنویسم

پشیمان نمی شوم

چقدر زیبایی

چقدر درخشانی

بالایت موزون

به پیاله ای آب می مانی

شکر می شوم و

در درونت آب می شوم

از این می ترسم

که آنقدر تلخ باشم

نتوانی مرا سرکشی...

دیوانه وار عاشق شدن

در اولین دیدار عاشقت شدم

چگونه عشقی

جنون وار عشقی که مفتونت شدم

بدانی یا ندانی

در دلم هستی

در هر قدمی

همراهم هستی

از شیخ صنعان بالاتر نیستم

حج و سن

زمانی بود و

به سر شد

می فهمی یا نه

که مرید توام

تا مردن

به امید توام

من!

من مثل تار عنکبوت هستم
کسی به من دست نزنند
سیاه باد هم مرا می شناسد
از کنارم گذر نمی کند
کسی هم مرا فوت نکند
وگر نه ویران می شوم

من به عاشقی مجنون می مانم
اگر بکروکه ای^۱ بداند
مرگم پیشکشی برای امیر خواهد شد
مم و زین آسا نابود می شوم
من مانند پیشمرگه ی کوهستان هستم
به کوردستان
فکر می کنم
در جنگی
با گلوله ی یک فایلدار، نابود می شوم

۱ - از شخصیت های بد و دوبه هم زن ادبیات کوردی که در منظومه و شاهکار عاشقانه ی مم و زین احمد خانی در قرن هفدهم میلادی آمده است.

من مانند سازمان مخفی داخل شهر هستم

شب و روز

محلّه به محلّه و

کوچه به کوچه می‌گردم

با خیانتی فنا می‌شوم

می‌ترسم مثل کاک آرام^۱ سرنوشتم رقم بخورد

با توطئه‌ای

در گشتی

در کوره دهاتی

با گلوله‌ی جاشی^۲ بمیرم

آن سرزمین

و جب به و جبش

همه‌ی لحظاتش

هر خیزش و انقلابش

سراسر تاریخش

پراز داستان

۱ - از فرماندهان انقلابی جنوب کوردستان که اسم واقعی‌اش شاسوار جلال بود که به دست یکی از مزدوران بعث به شهادت رسید، کاک آرام دارای بینش و جهان بینی خاص خود بود و محبوب مردم کورد.

۲ - کنایه از خائن

حکایت و شعر و رمان است
خیلی می ترسم در توطئه ای
همراهشان نابود شوم!!!
اریل؛ روزهایی در عشق

شب ها در میعادگاه
دست در گردن
با هر تکان
نفس ها
همدیگر را می بلعیدند.
صبحگاهان
در بازار شیخ الله و خیابان باته
در پاساژها و کوچه های عرب ها
جاده ی تعجیل و شیخ چولی
در غروب های اریل
میدان چپ و
زمزمه ی دوستان
در میانه ی راه
قدم زدن در خیابان سیروان و
باته و
مشوار و

۹۶ | غروب‌های راین |

زیر دیوار دادگستری و

کنار کتاب‌فروشی‌ها

به طرف سلا و همیشه

خندان...

از ترس افتادنِ مجله و نوشته‌های زیر بغل

از ترس چشم حیز و رفیق و کورد خودباخته...

هراسی از هیچ چیز نداشتیم

ترسی نداشتیم

فقط در اندوه دختر بچه‌ها بودیم

برای هر احتمالی

شرمسار دنیا و آخرت شدیم

وای بر من

نه عشقی باقی ماند

نه میعادگاهی!

نه قدم زدن غروب‌های میدان چپ و

نه بازار سیروان

نه کتاب‌فروشی کنار دیوارها

اکنون

همان

کابوس ترس و

چشم حیز

مردان نامرد و اخته
شهر را پوشانده‌اند
در این دیر هنگام شب
بخاطر عرعر و
لگدپراکنی خر
تهیدست و مرد جوانمرد
جای خوابی هم برایش میسر نیست
آه از این روزگار ظالم!
فغان از شهرم
فغان از یادگاری‌ام
فغان از تاریخ‌ام...

شاعر و تپانچه

لورکا

در یکی از غروب‌های تموز
به میعادگاه دوست‌اش نرسید
با تپانچه‌ی جلادی جاهل
ترور شد

در یکی از غروب‌های شرابی نویسنده‌گان

شاعری

مستانه

تپانچه‌اش را بیرون آورد و از سرِ سرور چند گلوله شلیک کرد
کمی آنسو تر هم شاعری دیگر
تپانچه‌اش را روی میز گذاشته بود
باد نه‌نوشان هم زبون و درمانده

دویدن در پی عشق مادر

میان انبوهی جنگل

قله‌ها

تپه‌ها و کمر کوه‌ها

شکارچیان شکار می‌کنند

چوپان‌ها هم

پیشاپیشِ رَمه، نی می‌زنند

در میان شلوغی بازارها

در کوچه‌ی کهنه‌فروش‌ها و بوگیرها

در کوچه‌ی زرگرها و پارچه‌فروش‌ها و شیشه‌فروش‌ها

در کوچه‌ی خیاط‌ها و جلوِ مسجد شهر

از دور

با دستمال ابریشمین بر سرش و

سبب در دست

مادرم را شناختم!

دلم برای بچگی‌ام تنگ شده‌است!

.....

تخت‌ها به لرزه درمی‌آیند

۱۰۲ | غروب‌های راین |

تهیدستان می‌خروشند

دیوارهای آهنین

فرومی‌ریزند

.....

ترس در هر جایی لانه کرده باشد

برگ‌ها می‌ریزند

دنیا از جمعیت انبوه است

پارس سگ‌ها پایان نمی‌یابد

در سرزمین من

گلوه

جواب معترضان را می دهد

آنهايي که در کوهستان

زمانی

برای کلمه‌ی آزادی عرق می ریختند

آزادی را ممنوع می کنند

آنهايي که در زندان ها مبارزه می کردند

زندان بنا می کنند

آنهايي که پیشاپیش انقلاب بودند

اکنون انقلاب را سرکوب می کنند

آنها

هم اکنون خیلی مشغولند

نباید کسی مزاحمشان شود!

دیوانه‌های ارییل

از کجا آغاز کنم؟
من هم یکی از دیوانه‌ها هستم
که سخن حق را می‌گویم
حمه دیوانه:
همه‌ی فرهنگ ارییل را
بر دوشش گرفته بود
قطور
آنقدر قطور
قطورتر از عصایش
ممنید دیوانه:
سکوتش
کهنگی لباس و چرخ دستی‌اش
کهن
مانند قلعه‌ی ارییل
لعاب دهانش
دراز
به اندازه‌ی
دجله و فرات

۱۰۶ | غروب‌های راین |

هیاس دیوانه:

بدون اغراق

نیرو و هیبت اریل بود

بخو کوچک:

آرام و زبان بسته

بدون زیان

در پایان

سرش را بریدند و

خائنین کورد

به مثابه‌ی هدیه‌ای

برای قبله‌ی عالم فرستادند

جمعه دیوانه:

سیگارِ روی لبش

بی‌آزاری و سنگ‌های توی دستش

که به نشانه‌ی تهدید

تکان می‌داد

نهایت حرفش این بود: عمه‌تان!

شاکر دیوانه:

آدامس داخل دهانش

جویدن

کاغذهای آرشیو اریل بود

دارا حمه سايير:

پدرش خائن و رسوا بود

مال و ملك برايش مهم نبود

يك بطري نوشيدنى فل

همه‌ي جهانش بود

تا روزي كه

كنار ديوار هتل دنيا

از سرما

بيخ زد

محسن ديوانه‌ي پوريجه

خيار گازگرفته‌ي داخل دهانش

صداي گوزش فرسخ‌ها مي‌رفت

ديوانه‌ها رفتند

عقلا هم كه نداريم

براي اكنون

چه كنيم؟

راستگوها ديوانه‌اند

منتقدين ديوانه‌اند

دلسوزها ديوانه‌اند

ديوانه‌ها بار سفر بستند

عقلا هم نداريم

۱۰۸ | غروب‌های راین |

برای اکنون

آخر چه کنیم؟

۱

گونه‌هایت آنقدر سرخ‌اند

به شعاع آفتاب می‌مانند

چشم‌هایت آنقدر زیبا

به هلال ماه می‌مانند

۲

ترانه‌ای بسرا از زندگی بگوید

ترانه‌ای نگو که مرگ بسراید

۳

بدون ترس و تردید

انگشتانم را شانه‌ی موهایت کن و

دلم را جانماز و

نمازت را به جای آر

۴

در والانتاین

موج بوسه و گلباران
راه را مسدود کرد
در پایان

۵

ای کاش
عشق نبود!
از دست رفتنی نابه‌هنگام!
که از پس هیچ برنیایی!
زنده اما مرده

۶

مرد تا زمانی زن را می‌خواهد
که به قله‌ی آرزویش برسد
دیگر از او
روی برمی‌گرداند

۷

پائیز
برگ‌ها
فرو

افتاد

ند

پیراهن هستند برای زمین

ای انسان

تو

برای زمستان

چه می‌کنی!

.....

این نه آخرین از دست رفتن

و نه آخرین به دست سپردنم است

به زندگی امید بسته‌ام

کدامین راه صعب بود

با توان خویش

با چنگ انداختن‌هایم بریده‌ام

ترسی هم ندارم

از آنچه فرار می‌آید

کلنگ فرهاد هستم

برای کوه بیستون،

چکش کاوه‌ام

برای کله‌ی فریدون

پولادم

هرگز آب نمی شوم
سراب بیابانم
به دام نمی افتم
برف کهن کوهساران هستم من
آب نمی شوم
سخت هستم
هرگز خم نمی شوم

قهرمان سازی در سرزمین من
ساده است
سرت را کج کن و
قلمت را تسلیم و
شکمت را سیر و
چشم هایت را پائین انداز
در مقابل حقیقت هم
سکوت پیشه کن
فردا که از خواب بیدار شدی
قهرمانی
شهره ای
نابغه ای
جیب هایت گرم و

۱۱۲ | غروب‌های راین |

آفریننده‌ای و

پر توشه‌ای

اسمت

بر سر زبان‌هاست

مقامت

در مجلس اعیان‌هاست

رسانه‌های حزب

در پیشگاهت به خدمتگزاری برخاسته‌اند

بنواز!

دهل نوازیم

تو را با این کاری نباشد که ملت

چقدر گشنه‌اند

این کدخدای حزب است

در دوره‌ی آینده

فقط در غم مقام است

هنر، قلم، عقل و علم

ادبیات، شخصیت، معرفت

مبارزه، شهید، قربانی، اخلاق

تاریخ، خاک، وجدان، مقاومت

در برابر حزب

سرافکنده و هیچ‌اند.

آن...!

آن کوهی که
سنگر پیشمرگ بود
بعثی را در آن می بینم!
آن شهری که
پیشمرگ ها آزادش کردند!
بعث را در آن می بینم
آن حکومتی که
آئینه ی انقلاب بود!
بعث را در آن می بینم
آن صندلی اعدام را که
با خون پیشمرگی!
یک سازمانی!
سرخ شده بود!
اکنون
بعث را در آن می بینم

قهوه‌ی حزب

قهوه‌ی حزب تلخ است
گفته‌ام
از قهوه‌ی حزب نمی‌نوشم
تصمیمی است و گرفته‌ام
از آن پیشیمان نمی‌شوم
قهوه‌شان تلخ است
تلخ‌تر از زهر مار
هرگز
در
مجلس سورتان نخواهم بود
بر خوانتان نخواهم نشست
چون برده و بنده‌تان نیستم
کورد بودن‌تان دروغ است
نویدهایتان، چشم انتظاری بیهوده است
بگذار کسی
به نام من افتخار نکند
هر جا که هستم
لهیب آتش است درون‌ام از کورد بودن

تشنه بودن

هنوز هم تشنه‌ام
تا جایی که برایم ممکن بود
برفآب قندیل را نوشیدم
عطش‌م فرو نکاست
برای شعر هم همینطور
تا شعرهای ظریف هم می‌خوانم
روز به روز
عطش می‌نوشم

با...تو هستم

هان

با تو هستم،

می شنوی صدایم را؟

هر دوی ما وجود داریم،

خدا

همه ی ما را

انسان آفریده است

تفاوتمان!

تو خون می نوشی

من هم

رنج انسان ها را.

تخت!

تخت در هر صورت تخت است

پلاستیکی باشد یا چوبین

تصمیم خودش را می گیرد

حتی اگر آن تصمیم

۱۲۰ | غروب‌های راین |

شیرین چون عسل یا

تلخ مثل زهر مار باشد

تخت

هر کسی بر آن نشیند

دشوار است از آن برخیزد

باز تخت است،

در مقابلش زانو زده می‌شود!

به خاطرش خون ریخته می‌شود!

قربانی داده می‌شود!

برادر به خاطرش خون برادر را می‌ریزد!

تخت وفایی ندارد

همه سرشان بر باد برود

تخت تنها می‌ماند

آن هم مال دنیا است

چرک کف دست است

و تا ابد برای کسی نمی‌ماند

شیرین یا حکومت دوک می‌ریسد^۱؟

بچه که بودم
خالقی آواز سرمی‌داد "شیرین دوک می‌ریسد"
نوجوان که بودم
می‌سرایید
"شیرین دوک می‌ریسد"
دلم در دستش می‌لرزد"
سازمانی بودم،
قلبِ انقلاب بودم
صدای پارلمان و
حکومت بودم
آواره‌ی غربت شدم
شیرین باز دوک می‌ریسد
قلب‌ها هم
همچنان
در دستان شیرین و
حکومت کوردی

۱ - اشاره به ضرب المثل و ایدیومی فولکلوریک که در اشعار شاعرانی چون وفایی و هیمن و ترانه‌های خوانندگان کورد بارها آمده است.

۱۲۲ | غروب‌های راین |

می‌لرزند...!

قلم

آن قلم خانی
که درد و درمان کورد را در
مم و زین نگاشت
قلمی اصیل بود!
آن دم که سمکوی شکاک^۱ شهید شد
سوار اسبی اصیل بود!
پس از مرگ
خانی و سمکو
قلم اصیل و
اسب اصیل
دیگر
ناپدید شدند

.....

مالامالم از زهر غربت
به هوا بسپارم
از نزدیک و دور

^۱ از رهبران مبارز و قدرتمند کورد

۱۲۴ | غروب‌های راین |

شنلی^۱ ساقی

پائیز، برگ ریزان است

دل، تنگ است

در تب درد می‌سوزم

به آنسوی جهان پرتابم کن

با زندگی بیگانه‌ام کن

هویتی دیگر به من ببخش

.....

دوست دارم دعوتت کنم

ایمان داشته باش

چیزی از تو نمی‌خواهم

دوست دارم

سیر در آغوش بگیرم

سر سوزنی رنج نداشته باشی

دوست دارم، به قامت کامیابی لب‌هایم

از گونه‌ات بوسه بگیرم

دوست دارم

هر حرف و حدیثی باشد بر زبان آوریم

بدون آنکه به ما گوش سپارند

۱- کلمه‌ای آلمانی به معنای «بشتاب»

دور از چشم حسودان باشد

قدمی

گرداگرد جاده‌ی باتا در قلعه

پارک مناره و بازار شیخ الله

در راسته بازار، محله‌های قدیمی شهر بزنیم

کجا را دوست داری

آنجا می‌رویم

اگرچه دوریم

از بالای راین فریاد می‌زنم

دوستت دارم!

امیدم به آن روزی ست

که از نزدیک

به وصال برسیم!

.....

-الوو

-الوو،

دوس دارم حرف بزنیم

-الو، بفرمائید، شما؟

-منم

-آه، آقای....بفرمائید

۱۲۶ | غروب‌های راین |

- لطفاً بهم نگو آقا

یعنی صدایم رو نشناختی؟

ندانستی که من کی ام؟

ای فغان!

با پیامک برایت نوشتم
با آواز برایت فریاد زدم
با رنگ، تصویرت را کشیده‌ام
با قاصد، پیام فرستاده‌ام
در روزنامه‌ها
منتشر کردم:
«من عاشق توام،
دیوانه و شیدای توام
در دشت و دمن آواره‌ات شدم
شبان و گاوچرانم کردی
لخت و عور
مانند دیوانه‌ها
به کوه و بیابانم سرنهادی»
اکنون
به من می‌گویی
شما؟
بهت می‌گوییم:
این منم...

۱۲۸ | غروب‌های راین |

دوست داشته باشی یا نه

در تاریکی

چراغِ روشنایی توام

در روز آفتابی

کومه و سایه و

طراوتِ قلب توام

برای همیشه

در روح هستم

در قلبت

به هر کجا و

هر بیلاقی و

هر سرزمینی بروی

پیدایت می‌کنم

ستاره‌ی صبحگاهی‌ام

با توام

ابر بهاران هستم

با نسیم و

نم باران،

می‌شورمت

تا برای ابد

در همدیگر آب شویم!

شک در انقلاب

پسران
جل و پلاسشان را جمع کردند
روی در کوه
پشت به شهر
محبوبانشان را ترک گفتند
انقلاب کردند
انقلابی مالا مال از:
راه سخت،
سرشار از مین و
توطئه و نیرنگ
لبالب از
روباه سیاسی و فایلدار
به خیلی از فجایع مشکوکم!
به مرگ ده‌ها جوانمرد مشکوکم!
آه!
قهوه‌ی مهمانسرای
چه مسئولی زمین گیرشان کرد
این انقلاب است

۱۳۰ | غروب‌های راین |

یا درام

انقلاب پایان یافت

روباه و

خرس پیر و

فایلدار

قدرتمندتر

لحافشان نرمتر و گرمتر

عاشقان انقلاب در حاشیه‌اند

زندگی بی‌معنا شده است

سیل کوچ آغازید!

زمانه

زمانه‌ی شهر، ویلا،

تجارت و خاک فروشی است

سرزمین، بدون انقلاب است

بدون سیاسی و تلاش است

به انقلاب مشکوکم

به دمکراسی

آزادی و

عدالت اجتماعی.

حزب کوردی

حزب نافش با جنگ بریده شده است

دیرزمانی است

جنگِ خائنه را آفرید

برای تکه پارچه‌ای می‌جنگد

الگوی تجاوز و

دزدی و

بیکاری را آفرید

حزب، نافش در جنگ بریده شده است

الگوی بیکاری و

کوچ و

ویرانی را خلق کرد

حزب، در دوران کرونا و

قرنطینه

به خاطر بخششِ صدقه و

سلفی گرفتن و

منتشر کردن

نمی‌جنگد، بلکه رقابت می‌کند!

قیاس

پیشترها
آنها که در کوهستان شیر بودند
اکنون
در شهر، روباه دلار هستند
در کوهستان
زمین، زیرانداز و سنگ، بالش بود
در شهر
مدزده و در لای لحاف نرم اند
در کوهستان
برای آزادی می جنگیدند
در شهر
آزادی و زندانی را توأمان
می کشند.
.....
تا زمانی که زنده بودم
فقط یکبار
می گفتم:
دوستت دارم!

۱۳۴ | غروب‌های راین |

در دوران با هم بودنمان

فقط یکبار

گلی برایم نیاوردی

وقتی هم که مردم

زحمت نکش سر مزارم بیایی و

گل بیاوری و

برایم اشک بریزی

یا آه و ناله سر دهی

سیاه پوش

دل‌تنگ نباش

راهی درپیش گیر

قلبی بیاب

که خودت دوست داری و

با آن آرام گیر

کفر

شک دارم
باور نمی‌کنم
می‌ترسم
جایی در دلت داشته باشم
در نظرت کفر است
یکبار بگویی عاشقت هستم
مردد نباش،
نترس
زیانت را در گوشم بیاور و زمزمه کن:
عزیزم
بخدا عاشق توام!!!

.....

آنچه می‌نویسم
در دو جبهه قرار می‌گیرد:
جبهه‌ی دشمن
و
جبهه‌ی دوست
جبهه‌ی قدرت و

۱۳۶ | غروب‌های راین |

جبهه‌ی اپوزیسیون

جبهه‌ی بکروی^۱ حقیر و

جبهه‌ی عاشقان

من برای همیشه

در جبهه‌ی دوست و

اپوزیسیون و

عاشقان هستم،

اگر هم کسی دوست ندارد

تا دلش بخواهد

سنگر زیاد است

تا در سنگر

دشمن و قدرت و بکروهای حقیر باشد!

اما من همیشه هستم!!

۱- همانطور که پیشتر اشاره شد از شخصیت‌های دویه‌هم‌زن و فتنه‌گر در منظومه‌ی «مم و زین» احمد

خانی

آخرین پیاده روی در اربیل

شب، دیر وقت بود
در خیابان کرکوک
جلو دانشکده ی تکنیک
احمد رورو^۱ را دیدم
برای سایه ها شعر می خواند!
شعرخوانی
مالامال از خروش و
کف زنی
رهگذرهای تک و توک هم
او را می دیدند
آنطرف هم
جلالی و ملائی^۲
مراسم شعرخوانی داشتند
مریدانشان هم
یا هو یا هو
مراسمشان پر تب و تاب تر بود

۱- شاعر و نویسنده ی کورد

۲- کنایه از دو جریان سیاسی حاکم به رهبری آقایان جلال طالبانی و مسعود بارزانی

۱۳۸ | غروب‌های راین |

سال‌ها گذشت

سردی و گرمی غربت را چشیدم

دفعات بسیاری برگشتم

نه احمد رورو

نه مراسم شعرخوانی

نه شهر، نه جوش و خروش،

همه‌ی شهر را گردوغبار گرفته بود

آنچه هم اکنون هست

فقط و فقط

مراسم حلقه‌ی مریدان است!

آه...

می خواستم چیزی بهت بگویم
آه... یادم رفت
لعنت بر شیطان
آری، چه می گفتم!
آری آری، یادم آمد:
فردا،

وقت دارید برویم تئاتر؟

.....

تا زمانی که هستیم
سخت نگیر
تمام می شود زندگی
بهای بوسه ای چیست
اگر باشد یا نباشد!
با بوسه ای روحم را تاراج کن
هر دو آلوده،
در حمام
پاک شدیم!

برای تندیس ابن مستوفی^۱

مرا مفروش
به آفرینی
انسانم من

مرا هدیه نکن؛
به حزب!
بنیادم، من

راستگو باش تو
نقابت را کنار بزن
شناختنت، از من

که آمده‌ای
زبانت پاک باشد
برای گفتوگو، من

^۱ - تندیس عالم کورد؛ ابن مستوفی بر بالای قلعه‌ی اربیل بود، گویای تاریخ دیرینه‌ی شهر بود، پائینش آوردند.

بی‌قراری که مرا بشناسی
قلعه را بازخوان!
مانند خودش، من

دیگر نیا
مسدود شدند، راه‌ها
در پایان، من.
.....

می‌خواهم!
با تمام وجودم فریاد بکشم
دوستت دارم
همه و هر فحش را تئارت کنم
من را نمی‌شناسی
می‌خواهم
کامیابانه
بیوسمت
آن‌چنان که در هیچ فرهنگی
تعریف نشده‌است

صدایش
نوای پر پرنده باشد
تا ابد

لیلی و مجنون
مم و زین^۱
رومئو و ژولیت
را خوانده‌ای؟
خج و سیامند^۲
کریم و ستی
لاس و غزال را
می‌شناسی؟

من عاشقم!
مانند:
عشق عریان
عشق میان کوچه‌ها

۱- مم و زین قهرمانان اصلی منظومه‌ی عاشقانه- حماسی ملی احمد خانی به همین نام در قرن هفدهم میلادی

۲- «خج و سیامند»، «کریم و ستی» و «لاس و غزال» ز شخصیت‌ها و سمبل‌های عاشقانه در فولکلور کوردی هستند.

۱۴۴ | غروب‌های راین |

عشق میان استراحتگاه گله‌ها و

مزارع

بوستان و

جلو مدارس!!!!

تا ابد عاشق توام!

کوردی برایت سخن گفته‌ام

.....

از دروغ متنفرم

دروغ، ضرورت است

راستی را دوست دارم،

خط قرمز است

روزانه کتاب‌ها چاپ می‌شوند!

وقتی نوبت کتاب‌های جدی می‌رسد

بحران است، جنگ است

صدها سوگند دروغ خورده می‌شود

مدلینگ‌ها و بوتاکسی و لب ورقلمبیده‌ها

سیب شیرین اند

با لب خورده می‌شوند

.....

پیش از آنکه در بزنی

پیش‌تر با:

ایمیل، تلفن، پیامک، نامه و نامه‌رسان
هر کدام که دوست داشتی
بهم خبر بده
از این آداب‌ها نگران نشو
به یقین
تو
تنها محبوبم هستی
منتظرتم!

.....

پستی برایت فرستادم
قبولش نکردی
چیزی گفتم
گوش نکردی
زنگ زدم
جواب ندادی
خدایا نمی‌گویی تو چه هستی؟

۱

آن خانه چگونه خانه‌ای است
این نام را بر خود نهاده است

و

۱۴۶ | غروب‌های راین |
هنوز هم خوابیده است

۲

پیراهنِ بیماری را پوشیده‌اند
بیماری که
جسم همه را درهم تنیده

۳

دیرزمانیست
گذشت
سپری شد او هم
جان‌کندن روح است، از دست رفت
.....

مدتی است
ساکتی
سکوت
تردیدی است
شکه می‌کند مرا!
می‌ترساند مرا!

می دانم سکوتت

با خود پیامی به همراه دارد

به زبان نمی آوری

بفرما:

هر چه می خواهی بگو

خجالت نکش!

آه از تو، دفعات کمی با هم هم نوا بوده ایم!

دفعات کمی با هم کار کرده ایم!

آه ک ه درمانده و بیچاره ای

حرفی بزن

حرفی نمی زنی!

پس گوش بگیر:

خسوف

به خاطر من نیست!

تاریکی

به خاطر من نیست!

جهالت نیز!

پس:

تو احمقی!

شکی در جانم افتاده است!

آن سکوت

بی دلیل نیست!

شماها احمقید، نمی خواهید آفتاب طلوع کند، ماه آزاد باشد!

سوگند خورده اید، تا ابد در تاریکی باشید! یک جلاد عاشق.

.....

آری شیرین بانو

آن صدایت

صدای

شراااب است

انگبین جاری ست

آواز فضا است

بی کرانگی عشق است

از آن صدایت مستم!

سکوت!

متوجه نشدم مستی

شراااب

انگبین

آواز فضا

بی کرانگی

عشق است

که با آن مستم!

.....

با همه ی زبان ها

با تو حرف زدم

متوجه نشدی

عشق، غدار است

ظالم است

از جهل

کوتاه تر است

چشمه سارِ عشق

صاف و زلال است

شبِ مهتابی

شرشرِ روی برگ های گل است

فقط یکی بوسه ات

خنده ات

۱۵۰ | غروب‌های راین
|

روشنایی مهتاب است،

درمانِ درد و غم است!

با کدامین زبان

برایت بگویم

به کدامین

آواز برایت بخوانم

در کدامین جهت باد

بیایم

من و تو

در همه‌ی جهت‌ها

در باد و باران

در تندباد و باد جنوب

در موجِ دریا و طوفان

با هم هستیم

همراهت هستم

با گلوی پر از گریه و

دلی سرشار از

مرهم!